

نشریهٔ کودکان و نوجوانان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

نهال انقلاب

شمارهٔ ۱۹۲ شنبه
۲۴ شهریور ۱۳۶۹
قیمت ۴۰ ریال



حضرت رسول اکرم (ص):

بُعِثْتُ بِالْحَنِیفِیَّةِ السَّمْحَةِ وَمَنْ خالَفَ سُنَّتی فَلَیسَ مِنّی.

من دینی ساده و آسان آورده‌ام و هر که با روش من مخالفت کند از من نیست

نهال انقلاب

واحد تبلیغات و انتشارات مقاومت بسیج

سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

نشانی مجله:

تهران ـ خیابان کریمخان زند،

نبش خیابان شهید استاد نجات‌الهی،

کوچهٔ شهید امانی، ساختمان شهید امانی

تلفنهای مجله:

سردبیری: ۸۱۰۳۲۴۹

امور اجرایی و روابط عمومی: ۸۱۰۳۲۵۱

توزیع (اشتراک): ۹ ـ ۸۱۰۳۲۹۷

ooo

شمارهٔ: ۱۹۲ شنبه ۲۴ شهریور ۱۳۶۹

در این شماره می‌خوانید:

- سلامی و کلامی ۳
- از امام بیاموزیم ۴
- یک برگ از تقویم ۵
- شعر چیست و شاعر کیست ۶
- داستان (نقاشی با حرف و کلمه ـ ۳) ۸
- چشم اندازهای ورزشی ۱۲
- جدول جایزه‌دار ۱۴
- شعر (آن که پیروز شد) ۱۶
- کلاس هوش ۱۸
- از قلم شما «اعزام» ۲۰
- یک نکته یک لبخند ۲۳
- آیا می‌دانید که...؟ ۲۴
- پزشک نهال (فلج اطفال ـ ۱) ۲۶
- نقاشیهای کودکان نهال ۲۸
- پیک نهال ۳۱

امور گرافیکی: مرتضی اسکندری

سلامی و کلامی



به یاد آن روزها

هفتهٔ دفاع مقدس است. هر سال وقتی که به این روزها می‌رسیم. ناگهان تمام هوش و حواس‌مان متوجهٔ جنگ می‌شود، به یاد می‌آوریم روزهای اولی را که هواپیماهای دشمن، وحشیانه به تهران و شهرهای دیگر حمله کردند و آتش جنگ را روشن کردند و به یاد می‌آوریم که چگونه نیروهای رزمندهٔ ما شجاعانه در مقابل این حمله‌های ناجوانمردانه، ایستادگی کردند.

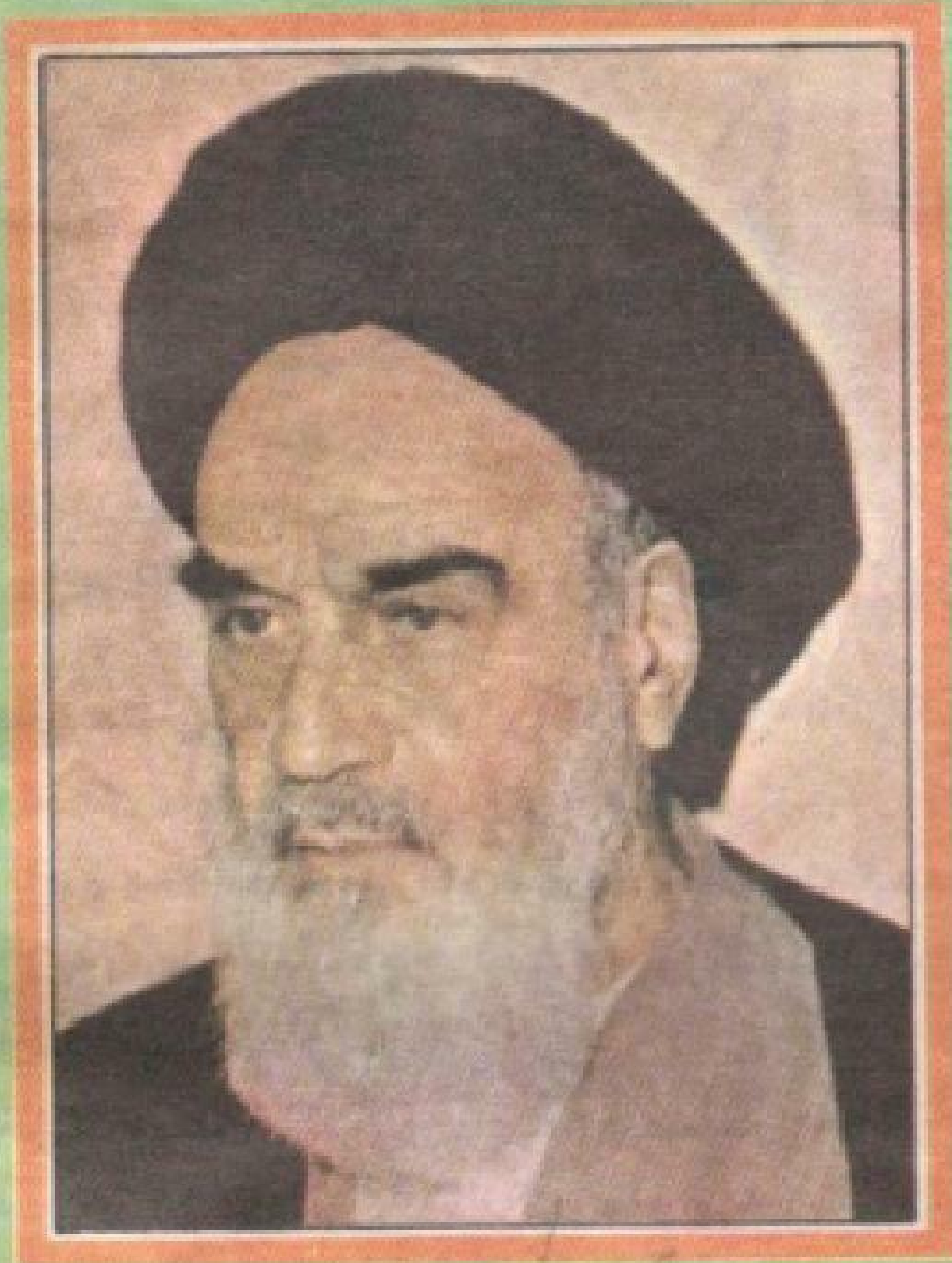
به یاد می‌آوریم خاطرات روزهایی را که دشمن تا آبادان پیش آمده بود و خرمشهر را در تصرف خود درآورده بود. خرمشهری که بدون هیچگونه سلاح و آمادگی قبلی مدتها توانسته بود در مقابل حمله‌های دشمن مقاومت کند. و بالاخره به خاطر می‌آوریم زمانی را که رزمندگان شجاع ما با تکیه به نیروی الهی و با شهامت و شجاعت توانستند همه آن مناطقی را که عراق از ما گرفته بود دوباره پس بگیرند. و خاطرهٔ این فداکاریها و از خود گذشتگی‌ها را برای همیشه در تاریخ ثبت کنند.

این پیروزیها افتخاری هستند که مردم فداکار و با شهامت ما در بعد از انقلاب اسلامی ایران از خود به جا گذاشتند. تا آیندگان، از آنها درس عبرت بگیرند و یادجانبازیهای این مردان دلاور و زنهای ایثارگر را همیشه در خاطر داشته باشند تا هرگاه که احساس خطر می‌کنند، به میدان‌ها بشتابند و از شرف و بزرگی خود دفاع کنند.

ما نیز سالگرد هفته دفاع را مقدس می‌داریم و با شهدا و ایثارگران و اسرای عزیزمان عهد می‌بندیم که تا آخرین نفس هدفهای آنان را دنبال کنیم و پای دشمن خونخوار را از این آب و خاک قطع نماییم.

والسلام

دفتر ICT گودگز



امام خمینی (ره):

جنگ ما جنگ عقیده است و جغرافیا و مرز نمی شناسد.

از امام بیاموزیم

دفتر خدمات فناوری اطلاعات و ارتباطات روستایی گودگز

یک برگ از تقویم

رسول اکرم (ص)

روز ۲۸ شهریور برابر با ۲۸ صفر، آسمان مدینه گرفته بود. اضطراب و دلهره سراسر مدینه را فرا گرفته بود. یاران پیامبر با چشمانی اشکبار و دلهایی پر از اندوه و غم دورِ خانهٔ پیامبر جمع شده بودند. روز غم‌انگیز و ناراحت‌کننده‌ای برای همهٔ پیروان راستین پیامبر (ص) بود.

پیامبری که ۲۳ سال تمام با رنج و اندوه با کفار و ظالمان زمان به مبارزه پرداخت و شرک و بت‌پرستی را از میان برداشت. عاقبت در ۲۸ صفر، پیامبر اکرم (ص) در ۶۳ سالگی از دنیا رخت بربست و به دیدار خداوند شتافت. پیامبری که وقتی به دنیا آمد، کاخ انوشیروان، شاه ایران فرو ریخت و آتشکده فارس خاموش شد. پیامبری که در کودکی خیر و برکت به خانهٔ دایه‌اش حلیمه برد و از همان دوران نوجوانی به محمّد امین مشهور شد. هرگز کسی از او دروغ نشنید و کار ناشایست ندید. بیجا نمی‌خندید و سخنان بیهوده نمی‌گفت.

پیامبری که تیزهوشی و دانایی او در نوجوانی بین مردم مکه زبانزد بود. کودکی که درس نخوانده بود ولی به قدرت و اراده خداوند در چهل سالگی به پیامبری برگزیده شد تا جهان آن موقع را که پر از شرك و کفر و بت‌پرستی بود به توحید و یگانه‌پرستی دعوت کند.

در دوران رسالتش تمام سرزمین عربستان و ایران و قسمتی از افریقا و اروپا به دین او روی آوردند و دین توحید و یکتاپرستی در عربستان جاهلیت و بت‌پرست گسترده شد.

ما نیز سالروز رحلت پیامبر بزرگوار و عالیقدر اسلام را به همهٔ مسلمین جهان و شما تسلیت عرض می‌کنیم و از خدا می‌خواهیم که ما را از رهروان راستین رسول گرامی اسلام قرار دهد.

شعر چیست، شاعر کیست.



نوشتهٔ بابک نیک‌طلب

سجع

مطلب خود را درباره «صنایع و آرایه‌های معنوی» به‌پایان بردیم و تا اینجا صحبت‌های مختصری از «استعاره، تشبیه، کنایه، مجاز و...» کردیم. در ادامه این مطلب به‌معرفی «صنایع و آرایه‌های لفظی» می‌پردازیم.

مهمترین صنایع لفظی که شاعران از آنها استفاده می کنند عبارتند از: «تسجیع، تجنیس، تضمین و ترصیع و...» که در کتابهای «فن شعر» از آنها یاد شده است. البته همانگونه که می‌دانید قصد ما بیان همه آنها نیست و فقط بعضی صنایع را نام می‌بریم و بقیه را به‌خودتان واگذار می‌کنیم.

در یکی دو شماره اوّل این مطالب، هنگامی که هنوز وارد بحث شعر نشده بودم، با «انواع نثر» آشنایی کوتاهی پیدا کردیم و در بین آنها از «نثر مسجّع» نام بردیم و برای نمونه هم از کتابِ گلستان سعدی و مناجات‌نامه خواجه عبدالله مثالهایی گفتیم که در کتابهای خود از «سجع» استفاده کرده‌اند. «مشك آن است که خود ببوید، نه آنکه عطّار بگوید (گلستان)» که در آن «بگوید و ببوید» سجع بودند. حال می‌گوییم در اشعار، شاعران نیز گاهی از این صنعت استفاده می کنند و به‌آن «تسجیع» می گویند.

پس «تسجیع» آن است که سخن را با سجع بیاورند و آن سخن را «مسجع» و جمله‌های مشابه را «قرینه» می گویند. «سجع» در لغت یعنی «آواز کبوتر» ولی در اصطلاح ادبی آن است که کلمه‌های آخر جمله‌ها در وزن یا در آخرین حرف مشترك و هم‌آهنگ باشند. مثل «آنچه نپاید، دلبستگی را نشاید» که از «نپاید و نشاید» به‌عنوان سجع استفاده شده است. به‌بیت زیر توجه کنید:

«دیدهٔ سیر است مرا، جان دلیرست مرا،
زَهرهٔ شیرست مرا، زُهرهٔ تابنده شدم»

در این شعر «مولوی»، «سیر، دلیر، شیر» به‌عنوان سجع استفاده شده‌اند. در پایان قطعه شعری از آقای مصطفی رحمان‌دوست که در آن از «سجع» استفاده کرده‌اند را با هم می‌خوانیم

آسمان، آبی مهربانم
پرشکوه و بلند آسمانم
مادر خوب رنگین‌کمانم
گوسفندان ما تشنه هستند

آسمانم، ببار ابر خود را
بشکن آن کاسهٔ صبر خود را
باز غرنده کن ببر خود را
گاو و گوساله‌ها تشنه هستند

ابر ای ابر پربار و تنها
چند روزی بمان در همین جا
تا که باد آورد ابرها را
مرغهای هوا تشنه هستند

ای خدا، ای خدای توانا
ابرها را بگو آسمان را
تا که باران ببارند بر ما
چشمه‌ها هم خدا تشنه هستند.

خلاصه قسمت اول و دوم

برایتان گفته بودم که هیچ وقت نقاشی‌ام خوب نبود حتی در دورهٔ راهنمایی،در همان سال اوّل راهنمایی بود که معلم نقاشی‌ما آقای سرور به ما امر کرد که «مسافران یك اتوبوس» را به تصویر بکشیم. و من برای این کار سوار یك اتوبوس شدم.

در اتوبوس افراد مختلفی نشسته بودند. پسری سیزده ــ چهارده ساله با رنگ پریده و چهره‌ای مضطرب و پیر زنی هفتاد ــ هشتاد ساله. داشتم به آنها فکر می‌کردم که صدای راننده مرا به خود آورد.

امّا دوباره نگاهم روی دیگر مسافرها لغزیده می‌شود. روی مردی که بچه‌ای شیرخوار را بغل کرده بود و مرد میان سالی که آن طرفتر چرت می‌زد.

و امّا دنبالهٔ ماجرا:

آخرین قسمت

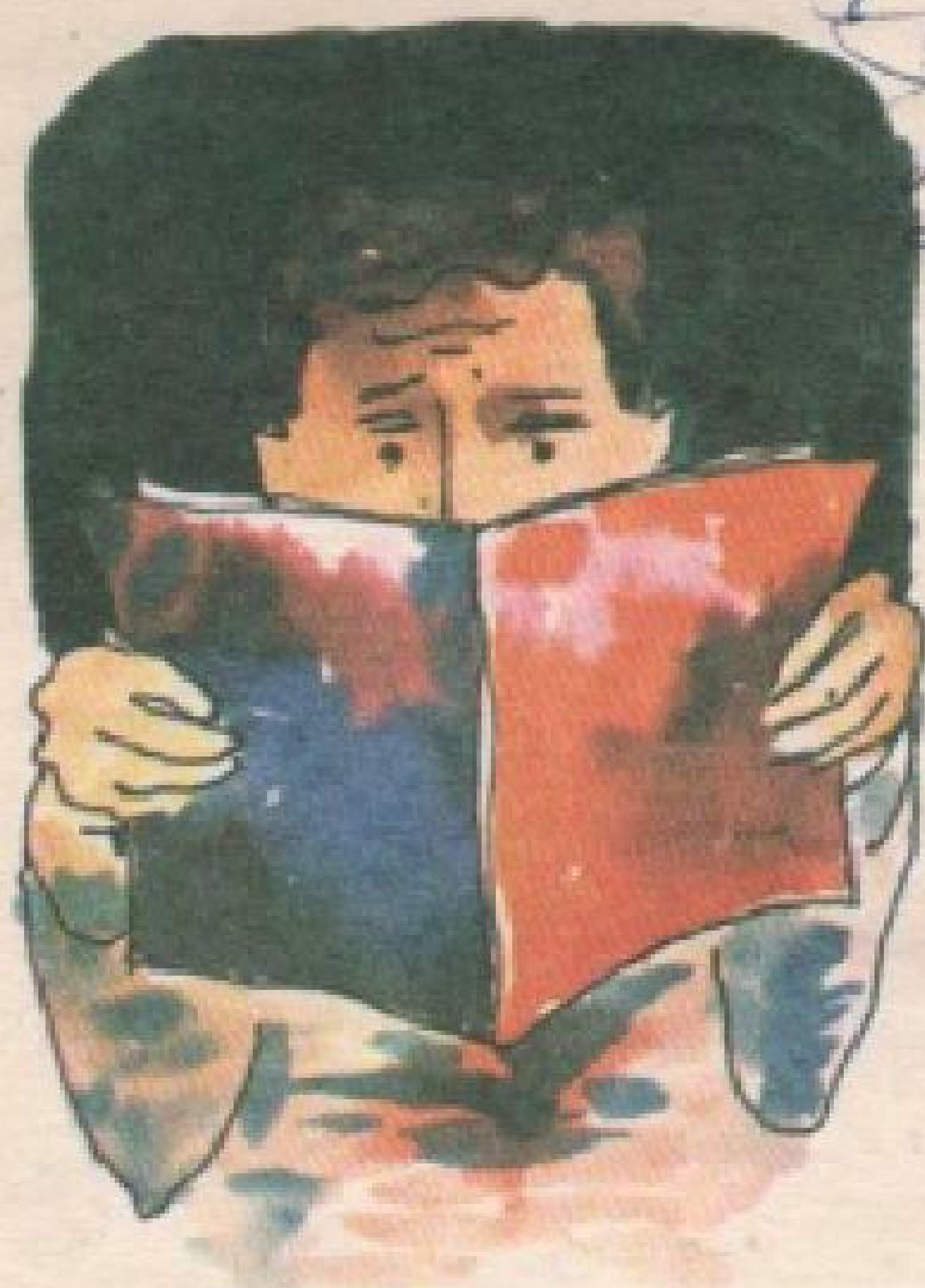


قسمت سوم

محمدعلی دهقانی



نقاشی با حرف و کلمه



مرد میانسال، لبهٔ کلاهش را با دست کمی بالا می‌زند. بعد با دو انگشتش از جیب کوچک جلیقه‌اش یک ساعت زنجیردار بیرون می‌آورد و لحظه‌ای به آن نگاه می‌کند. بعد، دوباره آن را می‌گذارد سر جایش. از شیشه، نگاهی به بیرون می‌اندازد و بعد دوباره لبهٔ کلاهش را می‌کشد پایین. با خونسردی تمام فرو می‌رود توی صندلی و دستهایش را جلوی شکمش حلقه می‌کند. طول نمی‌کشد که پرّه‌های بینی چاق مرد به لرزه می‌افتد مرد میانسال آنقدر راحت خوابیده که آدم فکر می‌کند برای ابد خوابیده است!...»



ساعت یک ربع به هشت بود، که اتوبوس به مقصد رسید. دفتر نقّاشی‌ام پُر از تصویر مسافرانی بود که آن روز دیده بودم. همینطور که به طرف خانه می‌رفتم فکرهای مختلف محاصره‌ام کردند: «حالا چه کار کنم؟ معلّم نقّاشی‌مان وقتی دفترم را این طوری ببیند چه می‌گوید؟...» به سرم افتاد که زنگ نقّاشی از کلاس در بروم. ولی خیلی زود از این فکر پشیمان شدم. من هیچوقت اهل فرار و این حرفها نبودم. «نه! باید مرد و مردانه بروم سر کلاس، و از هیچ چیز نترسم»

آن روز و آن شب را با فکر و خیال گذراندم. بالاخره زنگ نقّاشی فرا رسید. لحظه به لحظه دلهره‌ام بیشتر می‌شد. می‌دانستم که اگر آقای مسرور دفتر نقّاشی‌ام را ببیند، بدون معطّلی یک نمرهٔ ۵ برایم می‌گذارد. آقای مسرور آدم خیلی خوبی بود. هیچوقت کمتر از ۵ به کسی نمره نداد. اگر نقّاشی‌ات خیلی بد بود ۸ می‌گرفتی ولی اگر نقّاشی نمی‌کشیدی نمره‌ات ۵ می‌شد. خدا خدا می‌کردم که معلّم نقّاشی نیاید. راستی هم چند دقیقه‌ای از زنگ گذشته بود و از معلّم نقّاشی خبری نبود. کم‌کم تهِ دلم داشت چراغانی می‌شد که مبصر محکم «برپا» داد و آقای ناظم وارد کلاس شد. خیلی زود از حرفهای آقای ناظم دستگیرمان شد که آقای مسرور بیمار است و به مدرسه نمی‌آید. زنگ

زده بود و از دفتر مدرسه عذر خواسته بود. خیالم راحت شد. آقای ناظم بچّه‌ها را آزاد گذاشت تا به میل و دلخواه خودشان نقّاشی کنند و «فقط صدای کسی در نیاید!»

هر چه بود، زنگ نقّاشی تمام شد و پشت سرش «زنگ انشاء» فرا رسید. آقای «رحمانی» معلّم انشاء، موضوع انشاء هفته را آزاد گذاشته بود تا هر کس به اختیار خودش چیزی بنویسد. این سلیقهٔ مخصوص آقای رحمانی بود که بعضی اوقات انتخاب موضوع انشاء را به عهدهٔ خود شاگردان واگذار می‌کرد. نتیجهٔ کارش هم همیشه انشاهای جالب و شنیدنی بود. بچّه‌ها از اینطور انشاءها خیلی استقبال می‌کردند.

آقای رحمانی، با قدمهای آرام و سنگین پا به درون کلاس گذاشت. با همان لبخند همیشگی کلاس را برانداز کرد و اشاره کرد که بنشینیم. آنوقت رفت پای تختهٔ سیاه، و با صدای بلند همهٔ کلاس را به خواندن انشاء دعوت کرد:

ـ خوب! مثل همیشه، اوّل داوطلب!

زیرچشمی سراسر کلاس را برانداز کردم. نگاه آقای رحمانی بیشتر از بقیه، روی من سنگینی می‌کرد. بی‌اختیار دفتر انشایم را ورق زدم. آخرین انشاء جلوی چشمانم آمد. تصمیم خودم را گرفتم. خواستم از جا بلند شوم که ناگهان فکر دیگری به خاطرم رسید. فوری دفتر انشایم را گذاشتم توی کیف. دفتر نقّاشی‌ را برداشتم. کمی با آن ور رفتم و بعد، به‌سرعت رفتم به سمت تخته سیاه. آقای رحمانی، با تبسّمی جا را برایم خالی کرد و خودش رفت ته کلاس، میان بچّه‌ها. دفتر نقّاشی را باز کردم و با صدای بلند خواندم:

«مسافران اتوبوس»

هنوز اوّلین جملهٔ انشایم را شروع نکرده بودم که سکوت سنگینی بر کلاس سایه انداخت. همهٔ شاگردان با چشمانی کنجکاو و متعجّب به‌من خیره شده بودند. هیچ صدایی نمی‌آمد. انگار نفس کشیدن هم از یاد بچّه‌ها رفته بود. این همه توجّه و سکوت به من خیلی دل داد. تا آنجا که می‌توانستم خودم را گرفتم و خواندم:

«اینجا، روی اوّلین صندلی اتوبوس نشسته [illegible]



جلب می‌کند...» چنان با شور و حرارت می‌خواندم، که فراموش کردم توی کلاس هستم و دارم برای بچّه‌ها و آقای معلّم انشاء می‌خوانم، و این را دوباره وقتی فهمیدم که انشایم تمام شده بود و می‌رفتم تا بنشینم! کلاس، همهٔ هوش و حواسش را داده بود به من، و چنان آرامشی داشت که انگار هیچکس توی آن نبود! وسطهای انشاء، چند بار فکر کردم، «نکند آقای رحمانی و بچّه‌ها یواشکی از کلاس بیرون رفته و مرا تنها گذاشته باشند!» و بعد، هر دفعه، زیر چشمی به کلاس نگاه کردم و مطمئن شدم که همه سر جای خودشان هستند! انشاء که تمام شد، آقای رحمانی از همان ته کلاس با صدای بلند گفت:

ــ آفرین احسانی! آفرین! انشاء بسیار خوبی بود!

من، با خجالت سرم را زیر انداختم. آقای رحمانی بطرفم آمد. دستش را روی شانه‌ام گذاشت. بعد، چشمش به دفتر نقّاشی‌ام افتاد که همینطور روی دستهایم باز مانده بود، چند لحظه‌ای مکث کرد. امّا دوباره همان لبخند همیشگی روی لبهایش نشست:

ــ احسانی! توصیف تو از مسافران اتوبوس خیلی خوب بود. یعنی باید بگم عالی بود! در حقیقت تو با کمک کلمات مسافران اتوبوس رو نقّاشی کردی. بعضی‌ها با «خطّ» نقّاشی می‌کنن، تو با «کلمه» این کارو انجام دادی! زیر لبی گفتم:

ــ ممنونم آقا!

آنوقت، آقای رحمانی یك قدم بطرف میزش برداشت. بعد، دوباره برگشت بطرف من، و گفت:



ــ امّا تو یك اشتباه کوچك هم داشتی و اون اشتباه این بود که انشایت رو توی دفتر نقّاشی نوشتی، اونهم با مداد!

با این حرف بچّه‌ها خندیدند. من هم در حالی که صورتم را پشت دفترچه‌ام پنهان کرده بودم، خندیدم. آقای رحمانی، دفتر نمره‌اش را باز کرد و گفت:

ــ فراموش نکن که تو با «حرف» و «کلمه» نقّاشی می‌کنی نه با «خطّ» و «نقطه»!

به خاطر اشتباه کوچکی که داشتم معلّم انشاء، بجای نمرهٔ بیست، یك «نوزده» برایم توی دفتر گذاشت. و این بالاترین نمره‌ای بود که تا آن روز کسی توی درس انشاء گرفته بود...

چشم‌اندازهای ورزشی

به کوشش: رامین انصاری

«نامهٔ یك نوجوان ایرانی در رابطه با احساسش نسبت به جام جهانی فوتبال»



در مراسم افتتاح جام جهانی فوتبال، میلیونها زن و مرد از سراسر جهان، مراسم آغاز چهاردهمین دورهٔ بازیهای جام جهانی فوتبال را تماشا می‌کردند. در این مراسم باشکوه، بیست و چهار کشور شرکت کرده بودند و دیگر کشورهایی که از این بازیها بازمانده بودند مسلماً قلبشان برای جام جهانی می‌طپید.

در این مراسم هزاران زن و مرد و کودك و



نوجوان، دست در دست یکدیگر آواز سر می‌دادند که: «بیاییم دستهای یکدیگر را بفشاریم و اگر می‌توانیم دنیای بهتری بسازیم. بیاییم همدیگر را دوست داشته باشیم.»

بازیهای المپیك و جام جهانی فوتبال، به‌نظرم وسیلهٔ خوبی برای رسیدن به‌یك همکاری جهانی و در نتیجه ایجاد برادری و دوستی است.

آنچه که در اینجا باعث خوشحالی است این که مردم دنیا به‌این وسیله با یکدیگر مهربان و همدل می‌شوند.

می‌دیدیم که با چه شور و اشتیاقی و چه انتظاری مردم جهان این بازیها را تماشا می‌کردند. پس بیاییم از این احساسات پاك و درست برای پیشبرد اهداف انسانی استفاده کنیم.

تا مدتی دیگر بزرگترین جشنوارهٔ ورزشی قارهٔ آسیا در شهر پکن آغاز خواهد شد و این فرصت بسیار مناسبی برای کشورهای آسیایی خواهد بود. که در کنار هم از این فرصت تاریخی استفاده کرده و همبستگی خود را اعلام دارند و برای پیشرفت و ترقی و صلح ملتهای آسیایی تلاش کنند.

خدایا همهٔ آدمهای بد را خوب کن و همهٔ آدمهای خوب را خوبتر. بیاییم در این دنیا قدر یکدیگر را بدانیم و با هم باشیم زیرا در آن صورت خدای مهربان هم با ما خواهد بود.

سارا زاهدی — تهران.



امکانات تفریحی و ورزشی مدارس و نهادهای دولتی و خصوصی استفاده کنید و با شرکت در کلاسها و اردوهای آموزشی، خیلی خوب از وقتهای بیکاری خود استفاده کنید.

ورزش، مطالعه، گردش‌های علمی، سینما و... می‌تواند اوقات بیکاری شما را پر کند. البته به‌تمامی نوجوانان توصیه می‌کنیم هر روز ورزش کنند تا با تضمین سلامت و تندرستی خود، با روحیه‌ای قوی و شاداب، سال تحصیلی جدید را، آغاز کنند.

شگفتی‌های ورزشی

«کتی اوبتیوگارت» کاراته‌باز ۳۶ ساله، اهل آفریقای جنوبی موفق شد با یك ضربهٔ دست، شش قالب بزرگ یخ را که روی هم گذاشته شده بود درهم بشکند.

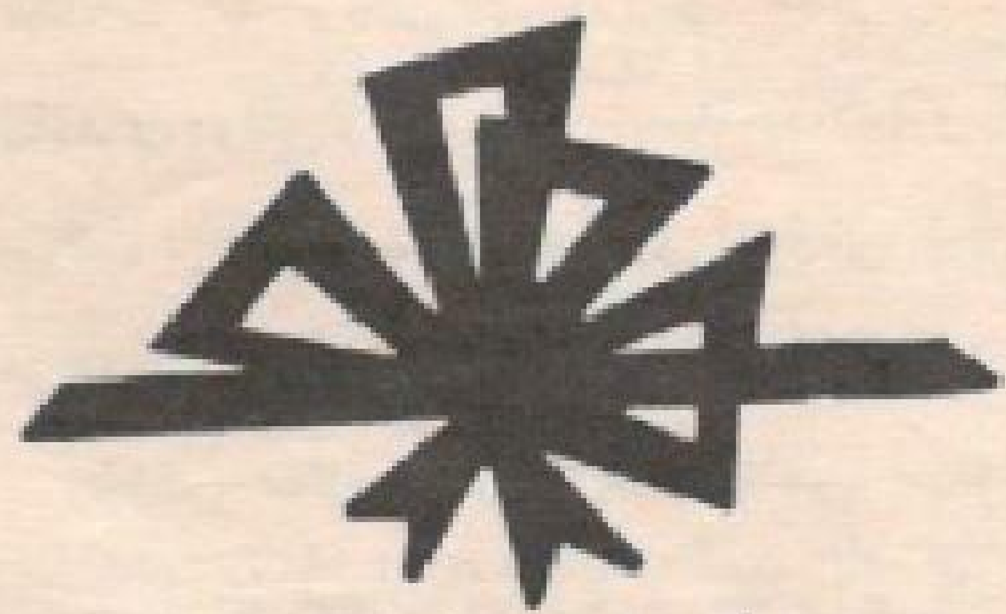
اولین مسابقه اتومبیل‌رانی رفت و برگشت به‌مسافت ۳۲/۵ کیلومتر در ۲۰ آوریل ۱۸۸۷ برگزار شد. نفر اول این مسابقه با ماشین بخارش، میانگین سرعتی معادل ۲۶ کیلومتر در ساعت داشت.

ورزش و تعطیلات تابستانی

در فصل تابستان گروه بسیاری از دانش‌آموزان تعطیلات تابستانی خود را آغاز می‌کنند. دانش‌آموزان در طول یك سال تحصیل با استعدادها و برنامه‌های مختلف به‌تحصیل پرداخته و هر کدام با برنامه‌های متفاوت به‌فصل تعطیلات پا می‌گذارند. لذا اگر دانش‌آموزان برنامه‌ای خوب برای نود روز تعطیلات نداشته باشند، بهترین دورهٔ زندگی خود را به‌پوچی گذرانده‌اند.

شما دانش‌آموزان عزیز می‌توانید از





به کوشش: بهزاد صادقیان

ج ۱	د ۲	و ۳	ل ۴
ج ۵	ا ۶	ی ۷	ز ۸
ه ۹	د ۱۰	ا ۱۱	ر ۱۲

جدول جایزه دار

دوستان خوب، قبل از حل جدول، توجه کنید که:

۱ ـ پاسخ هر سؤال را، به ترتیب اعداد داده شده، در خانه‌های جدول قرار بدهید.

۲ ـ پس از حل کامل جدول، با حروف داخل خانه‌ها، به ترتیب از اولین تا آخرین حرف، جمله‌ای به دست می‌آید؛ رمز مسابقه، همان جمله است.

۳ ـ پس از آن که رمز جدول را پیدا کردید، آن را روی یک تکه کاغذ بنویسید و به همراه اسم و نشانی دقیق خودتان، برای ما بفرستید و اضافه کنید که آیا شما مشترک مجلهٔ نهال هستید یا خیر.

۴ ـ جوابهای خودتان را حداکثر تا ۲۱ روز (سه هفته) پس از تاریخ انتشار مجله، برای ما ارسال کنید. روی پاکت حتماً بنویسید: مربوط به رمز جدول

۱۹۲

به حکم قرعه، به پنج نفر که پاسخ صحیح جدول را داده باشند، جوایزی اهدا خواهد شد.

برای راهنمایی شما عزیزان، یکی از سؤال‌ها را خودمان پاسخ می‌دهیم:

۱ ـ به معنی شادی و خوشی و مهمانی است: ۹ ـ ۳۵ ـ ۶۷. (جشن: ج ـ ش ـ ن)

۲ ـ روز جهانی صلح در این روز هجری شمسی است: ۶ ـ ۳۶ ـ ۱۵ ـ ۲۱ ـ ۴۲ ـ ۳۷ ـ ۶۶ ـ ۱۸ ـ ۵.

۳ ـ لقب امام چهارم حضرت زین العابدین است: ۷ ـ ۲۷ ـ ۵۱ ـ ۲۳.

۴ ـ می‌گویند «مشت .... خروار است.»: ۵۴ ـ ۳۱ ـ ۴۰ ـ ۴۸ ـ ۶۳.

۵ ـ راز و نیاز و دعا به درگاه خداوند است: ۱۰ ـ ۱۷ ـ ۳۰ ـ ۴۷ ـ ۶۵ ـ ۷۰.

۶ ـ به معنی مزرعه و زمین پهناوری که در آن کشت می‌کنند: ۱۳ ـ ۶۱ ـ ۲۰ ـ ۴۶ ـ ۴۹ ـ ۱۴.

۷ ـ به معنی قصد و ارادهٔ انجام کاری است: ... ۱۱ ـ ۲۲ ـ ۵۹ ـ ۳۹ ـ ۳.

۸ ـ دورانی از زندگی انسان که بین کودکی و جوانی قرار دارد: ۳۴ ـ ۵۵ ـ ۲۹ ـ ۱۸ ـ ۴۳ ـ ۳۸ ـ ۱۲.

۹ ـ به معنی دیدن و احوالپرسی کردن از شخص بیمار است: ۳۲ ـ ۵۰ ـ ۱۶ ـ ۲۸ ـ ۵۲.

۱۰ ـ نام مرکز استانی در ایران است: ۶۰ ـ ۲۴ ـ ۵۳ ـ ۴۵ ـ ۵۶.

۱۱ ـ از کلمات قرآنی به معنی شیطان و آدم بدکار است: ۶۴ ـ ۴۱ ـ ۴ ـ ۲۶.

۱۲ ـ نامی برای آقا پسرهاست: ۶۹ ـ ۴۴ ـ ۱۹ ـ ۲۵ ـ ۱.

۱۳ ـ به معنی آسایش و آسودگی است: ۵۷ ـ ۵ ـ ۶۲ ـ ۵۸ ـ ۲.

۱۴ ـ در ترکی به معنی پدر است: ۳۳ ـ ۸ ـ ... ۶۸.

امام خمینی (۱۰):

۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱
۳۰	۲۹	۲۸	۲۷	۲۶	۲۵	۲۴	۲۳	۲۲	۲۱
۴۰	۳۹	۳۸	۳۷	۳۶	۳۵	۳۴	۳۳	۳۲	۳۱
۵۰	۴۹	۴۸	۴۷	۴۶	۴۵	۴۴	۴۳	۴۲	۴۱
۶۰	۵۹	۵۸	۵۷	۵۶	۵۵	۵۴	۵۳	۵۲	۵۱
۷۰	۶۹	۶۸	۶۷	۶۶	۶۵	۶۴	۶۳	۶۲	۶۱

اسامی برندگان رمز جدول شماره ۱۸۹

۱ ــ حسین بلانیان ــ اصفهان

۲ ــ علی معرفیانپور ــ آغاجاری

۳ ــ مریم‌السادات مهدوی ــ گناباد

۴ ــ علی‌اکبر ذوالفقاریان ــ مهدیشهر

۵ ــ حسن طاهری ــ اراک

جوایز این عزیزان به آدرسشان ارسال خواهد شد.

رمز جدول شماره ۱۸۹

درس، یک وقت معین ندارد، علم، یک وقت معین ندارد، همانطوری که در حدیث است که علم از گهواره است تا قبر.

آن که پیروز شد

آن یکی از درد نالید
این یکی با درد خندید
آن یکی چون بید لرزید
این یکی از جا تجنبید

آن یکی با گریه‌هایش
خلق دنیا را خبر کرد
این یکی تنهای تنها
سینه خود را سپر کرد.

او همیشه روز را هم
مثل شبها کور می‌دید
این شب تاریک را هم
روشن و پر نور می‌دید

او به هنگام بهاران
چون گل بی‌ریشه خشکید
این یکی در ماه بهمن
ناگهان شد سبز و رویید

علی اصغر نصرتی



به کوشش: بهزاد صادقیان

سرگرمی علمی ۱:

شخصی هر روز صبح ساعت ۶ با اتومبیل خود از خانه به محل کار خود می‌رود. اگر او با سرعت ۶۰ براند یك ربع ساعت دیرتر از وقت اداری به مقصد می‌رسد و اگر با سرعت ۸۰ براند این بار یك ربع ساعت زودتر از وقت معین به اداره می‌رسد. پیدا کنید فاصله خانه و محل کار این شخص را.

سرگرمی علمی ۲:

سطل را در فضای باز، در زیر باران قرار داده‌ایم. آیا اگر باد بوزد زمان پرشدن سطل از آب باران تغییر خواهد کرد یا نه؟

سؤال هوش ۱:

علی و محسن می‌خواهند در یك پیست دوچرخه‌سواری دایره شکل مسابقه بدهند اگر علی هر دور پیست را در ۹ دقیقه و محسن هر دور پیست را در ۶ دقیقه طی کنند پس از چند دقیقه آنها مجدداً در خط شروع کنار هم قرار خواهند گرفت.

سؤال هوش ۲:

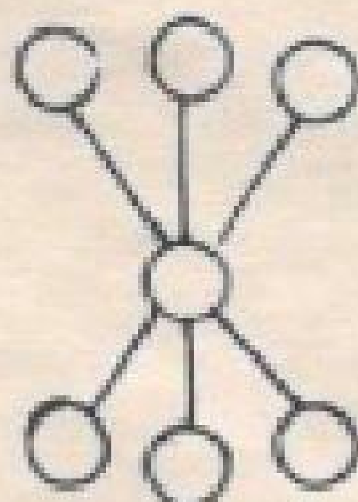
اگر اندازهٔ همهٔ موجودات و اشیای روی زمین دو برابر شود آن گاه وزن بدن آدمی چه مقدار خواهد شد؟

بازی با اعداد ۱:

حداقل با چند تا عدد هفت و با استفاده از علامات چهار عمل اصلی و کسر، می‌توانید تساوی با عدد ۸۰ را بسازید؟

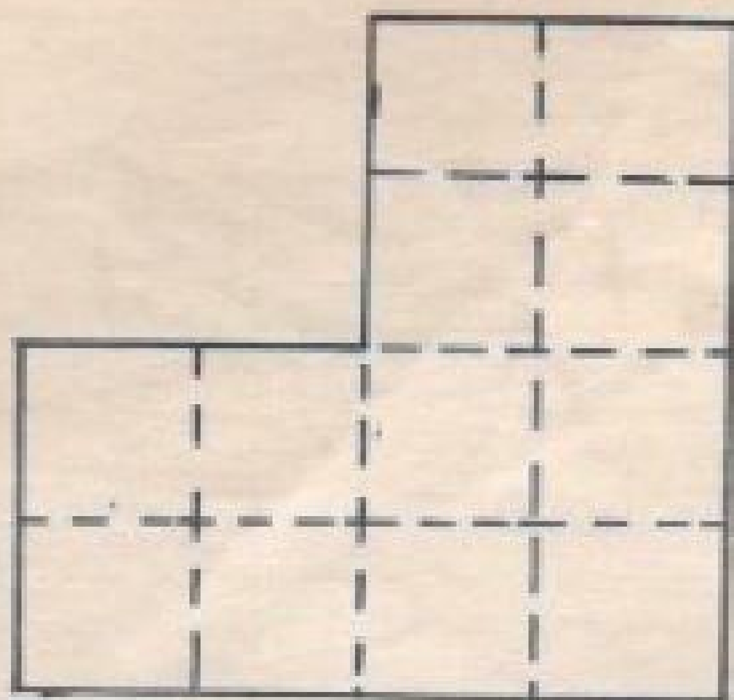
بازی با اعداد ۲:

اعداد ۱ تا ۷ را طوری در این دایره‌ها قرار دهید که مجموع ارقام هر ردیف برابر ۱۲ شود.



بازی با اعداد ۳:

اعداد زوج ۲ و ۴ و ۶ و ۸ و ۱۰ و ۱۲ و ۱۴ و ۱۶ و ۱۸ را در جدول زیر طوری قرار دهید که مجموع اعداد روی هر ستون و نیز روی هر سطر و دو قطر برابر ۳۰ شود.

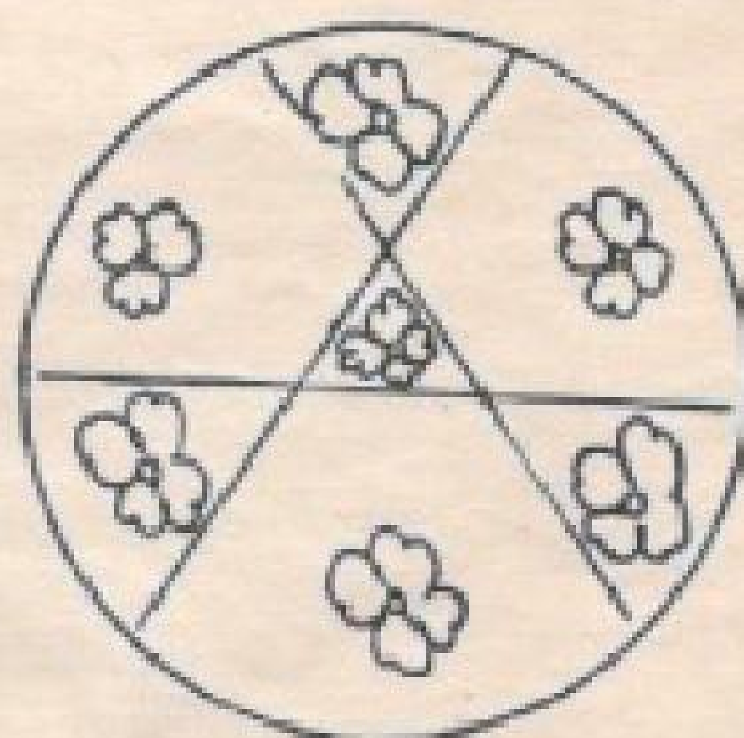


بازی با اشکال :

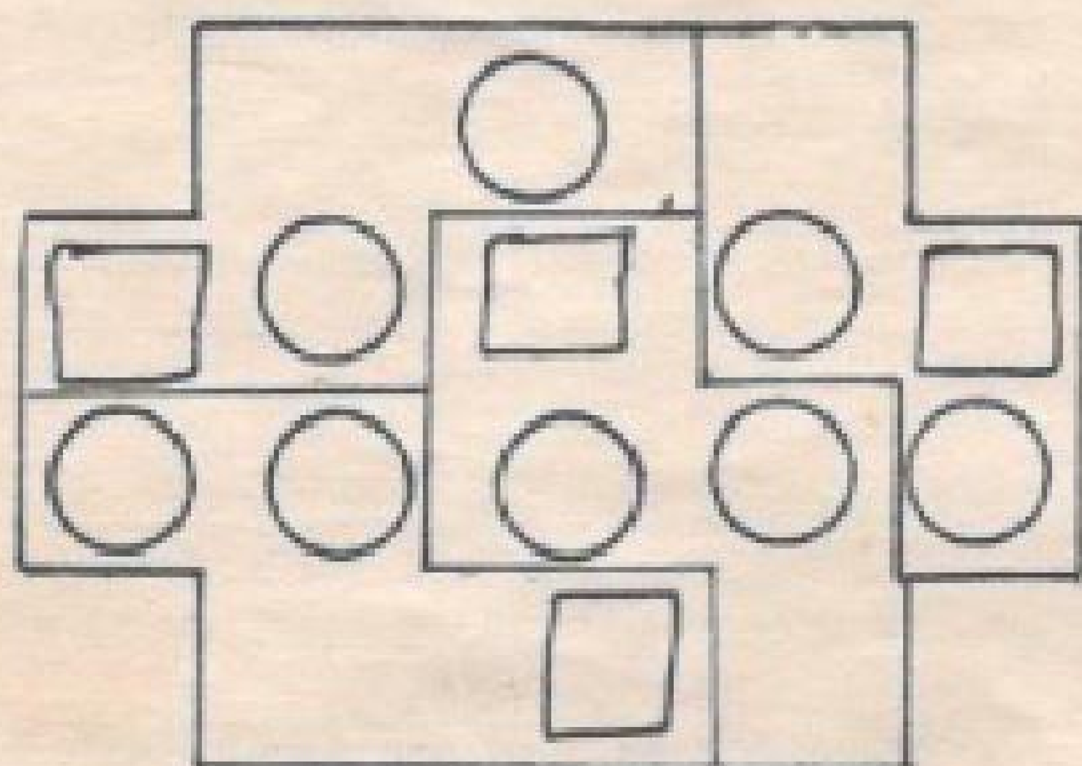
قطعه زمینی است به شکل روبرو می‌خواهیم این زمین را به ۴ قسمت مساوی و هم شکل تقسیم کنیم، آیا می‌توانید این کار را انجام دهید؟

پاسخ کلاس هوش شمارهٔ ۱۹۱

پاسخ بازی با اشکال ۱:



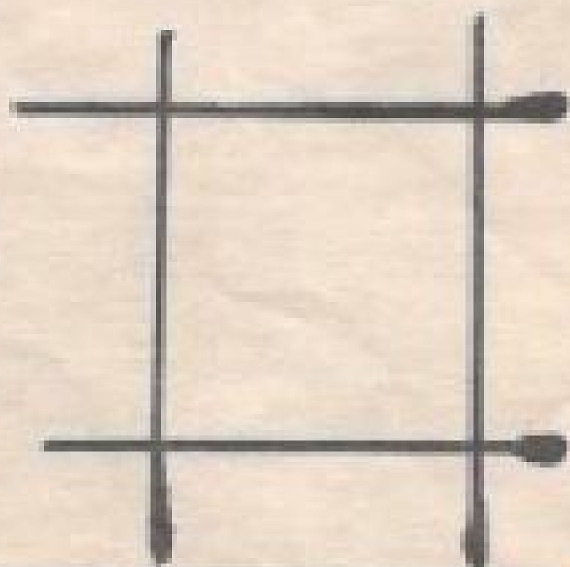
پاسخ بازی با اشکال ۲:



پاسخ سؤال هوش ــ ۲۲ گوسفند

پاسخ بازی با چوب کبریت:

چهار چوب‌کبریت را در یک گوشه میز به صورت شکل زیر به طوری که سر چوب‌کبریت‌ها از میز بیرون است قرار می‌دهیم و سکه را روی آن می‌گذاریم .



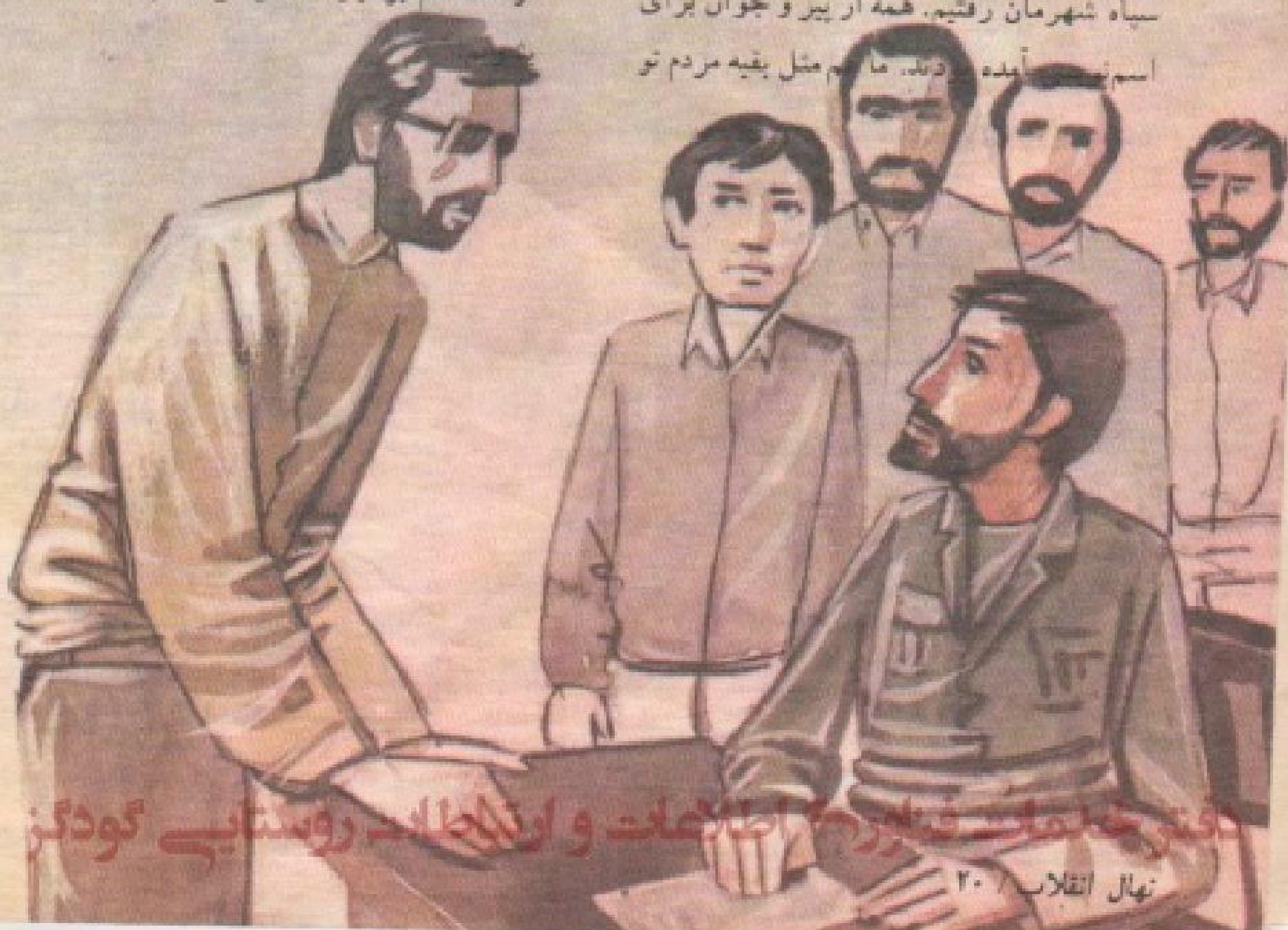
پاسخ بازی با اعداد:

	۴	×	۵	+	۷	÷	۲	+	۶	−	۸	+	۱۰	−	۳	=	۱۴

اعزام

کم کم روز اعزام فرا می‌رسید. از اینکه بارها نتوانسته بودم در اعزام بزرگ و سراسری کشور شرکت کنم خیلی ناراحت بودم. شاید هم حق با پدر و مادرم بود چون هنوز من کوچك بودم.

خلاصه این بار با اصرار زیادی که کردم توانستم رضایت پدر و مادرم را جلب کنم. حالا فقط دو روز به اعزام مانده بود. بعدازظهر که پدرم از سرکار برگشت با هم به سپاه شهرمان رفتیم. همه از پیر و جوان برای اسم‌نویسی آمده بودند. ما هم مثل بقیه مردم تو صف ایستادیم. هنوز هم پدرم گاهی برایم اصرار می‌کرد که به جبهه نروم امّا من همچنان در گفتهٔ خود پایبند بودم. دیگر فقط یك نفر به ما، مانده بود. او قد رشیدی داشت و عینك سیاهی هم به چشمش زده بود. یکی از برادران سپاهی پس از اینکه اسم و فامیل آن آقا را نوشت رو به آن مرد کرد و گفت: «برادر حسینی بی‌زحمت زیر این ورقه را امضاء کنید. حسین آقا، دست خود را روی کاغذ این ور و اونور می کرد. تازه فهمیدم که آقا حسین از نعمت بینایی محروم است. در این وقت برادر سپاهی رو به حسین آقا کرد و گفت: آقا... آقا... شما... آقای حسین حرف او را قطع کرد و گفت: «برادر به خدا من هم می‌توانم با دشمن بجنگم. اگر هم هیچ کاری از دستم بر نیاید لااقل می‌توانم ظرفها را



با شنیدن این حرف بغض گلویم را فشرد. پدرم نیز با دیدن این منظره اشک در چشمانش جمع شد. او که رفت نوبت ما رسید اسم‌نویسی کردیم و به طرف خانه برگشتیم. در میان کوچه اکبر را دیدم که تك و تنها در کوچه به دیواری تکیه داده بود. از پدرم خداحافظی کردم و به طرف اکبر رفتم. بعد از سلام و احوالپرسی اکبر پرسید: «راستی از کجا می‌آمدید.» موضوع را برای اکبر تعریف کردم بعد از اینکه حرفهایم تمام شد اکبر گفت: «خوش به حالت که چنین پدر و مادری داری.» گفتم: «خب تو هم می‌توانی بیایی.» اکبر گفت: «چطوری؟ پدر و مادرم نمی‌گذارند که به جبهه بروم. از آن گذشته هنوز من تازه ۱۳ سالم بیشتر نیست.» حرف اکبر را قطع کردم و گفتم: ناراحت نباش حالا اگر نمی‌توانی در جبهه شرکت کنی لااقل در پشت جبهه کمك کنی. انشاءالله.

خلاصه اکبر را طوری راضی کردم و خداحافظی کردم و رفتم به خانه. زنگ خانه را زدم. پدرم در را باز کرد. گویا خواب می‌دیدم. شاید هم یك رؤیا بود. پدرم نیز لباس بسیجی به تن کرده بود و لبخند مهرآمیزی بر لبانش شگفته بود. سلام کردم و به طرف اتاق رفتم. پدرم که به اتاق آمد موضوع را از او پرسیدم. گفت: «پسرم از اینکه دیدم آن مرد جوان که کور بود و با این همه به جبهه می‌خواست برود به خودم گفتم که آن مرد با آن وضعی که دارد می‌خواهد به جبهه برود و من که الحمدا... سالم هستم چرا باید در خانه بمانم.» از اینکه پدرم می‌خواست به جبهه برود خیلی خوشحال شدم و از خوشحالی داشتم پر در می‌آوردم.

روز اعزام فرا رسید. لباس بسیجی‌ام را پوشیدم و ساکم را برداشتم و منتظر پدرم شدم. مادرم داشت برایمان اسفند دود می‌کرد. مادرم که از خوشحالی گریه می‌کرد صورتم را بوسید و از همه خداحافظی کردیم و از خانه



خارج شدیم. خیلی خوشحال بودم. از اینکه لباس بسیجی تنم بود احساس غرور می‌کرد.

مردم زیادی برای بدرقهٔ رزمندگان آمده بودند. بوی اسفند و... همه جا را فرا گرفته بود. به طرف ماشین سپاه که در چند قدمی‌مان ایستاده بود رفتیم و سوار ماشین شدیم بعد چند تا صلوات فرستادیم و ماشین به حرکت در آمد. مردم دستهایشان را برای بدرقه کردن بلند کرده بودند. ماشین اعزام با چند صلوات کم کم از شهر دور شد. به جایی رسیدیم که دیگر پادگان خرمشهر را می‌دیدیم که خبر دادند هواپیماهای دشمن به طرفمان می‌آیند. همه با عجله از ماشین پیاده شدیم و در کنار خیابان سنگر گرفتیم. هواپیماهای دشمن چند تا بمب و راکت به اطراف زدند امّا با مقاومت نیروهایمان روبرو شدند و فرار کردند. همه سالم بودند و به هیچ کس صدمه‌ای نرسیده بود. سوار ماشین شدیم و با چند صلوات راه افتادیم.

به پادگان ثارالله که رسیدیم در آنجا به ما اسلحه دادند و یکی دو روز به ما آموزش نظامی دادند. بعد یکی از فرماندهان سپاه سخنرانی کرد. بعد از اینکه سخنان فرمانده به پایان رسید،همگی به طرف استراحتگاه رفتیم. خیلی خسته بودم، زود خوابم برد و خوابیدم. صبح ساعت ۹ بود که سوار ماشین شدیم و به منطقه عملیاتی جنوب کشور منتقل شدیم،هنوز یکی دو کیلومتری به منطقه عملیاتی فاصله داشتیم که صدای توپ و خمپاره و رگبار به گوش رسید. با تلاش زیاد خود را به منطقه رساندیم. همه از ماشین پیاده شدیم و به طرف سنگرهایی که قبلاً برادران، آماده کرده بودند رفتیم. صدای مسلسل و توپ و تانگ سکوت را در هم می‌شکست. و ما می‌رفتیم که با رشادت و شهامت خودمان جبهه دیگری را بگشاییم و صفحهٔ دیگری بر تاریخ درخشان انقلاب، باز کنیم. انشاءالله

یوسف جهاندیده از اردبیل



یك نكته یك لبخند

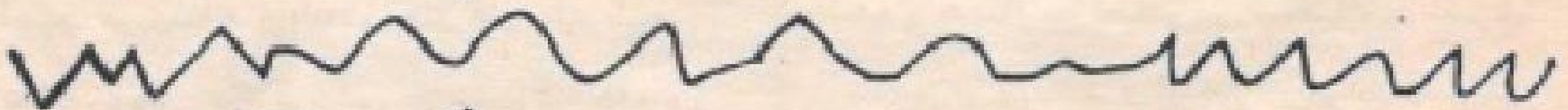


احمقها!

اول: «در خانهٔ خودم را به‌روی تمام احمق‌ها بسته‌ام.»

دومی: «پس خودت چطور داخل می‌شوی؟!»

اسماعیل صدری‌نیا ـ تربت‌جام.





تشریف!

اول: «از مسافرت چه آورده‌ای؟»

دومی: «تشریف آورده‌ام!»

روح‌ا... راسخی ـ کازرون.





دوپینگ!

اول: «می‌دونی من در مسابقه دومیدانی دوپینگ کرده بودم.»

دومی: «ببینم، پس چرا آخر شدی؟»

اول: «مخصوصاً این کار را کردم که کسی نفهمد دوپینگ کرده‌ام!»

مصطفی شرافتی ـ کلور.



آیا می‌دانید که...

به‌کوشش: محمد جالی

ماشینها چگونه هوا را آلوده می‌کنند؟

قسمت دوم

سرب یکی از مفیدترین و مرگ‌آورترین فلزات است. این ماده به سلولهای مغزی آسیب می‌رساند و باعث رفتارهای غیرطبیعی بخصوص در کودکان می‌شود. عده‌ای معتقدند که تمدن رومیها بخاطر این که از سرب در وسایل زندگی خود زیاد استفاده می‌کردند از بین رفت. اما امروزه خطر به صورتی پوشیده و بی‌صدا زندگی انسان را تهدید می‌کند. زیرا هر روز هزاران ذره سرب ــ که دیده هم نمی‌شود ــ به وسیلهٔ دود اگزوز ماشینها در هوا پراکنده می‌شود و از طریق غذا، آب و هوای آلوده به ذرات سرب، وارد بدن انسان می‌شود.

این سرب به مقدار کمی (حدود ۰/۱۴ گرم در لیتر) به بنزین افزوده می‌شود تا موتور نرم و راحت کار کند. میزان سربی که خودروهای انگلستان در هوا می‌پراکنند بیش از ۷۰۰۰ تن در سال است.

بدن انسان به سرب نیاز ندارد و مقدار سربی که بدن ما جذب می‌کند از بدن خارج نمی‌شود بلکه سالها در بافتها و استخوان، ذخیره می‌شود و از آنجا وارد جریان خون شده و به سلولها بخصوص سلولهای مغزی آسیب می‌رساند و از میزان هوش انسان می‌کاهد. صدمه‌ای که سرب به سلولها می‌زند، هیچگاه بهبود نمی‌یابد.

دود اگزوز علاوه بر سرب، دارای گازهای خطرناک و خفه‌کننده‌ای است که بسیار سمی می‌باشد، پس در محیط نسبتاً بسته نباید موتور یا ماشین را برای مدت طولانی روشن نگه داشت.

در بعضی از کشورها موتورهایی ساخته‌اند که با بنزین بدون سرب کار می‌کند و یا از موتورهای گازسوز استفاده می‌شود.

سرب ماده مفیدی نیز می‌باشد به عنوان مثال چون اشعه‌های مضر از سرب عبور نمی‌کند، آنرا برای عایق‌کاری دستگاههایی که تولید انرژی هسته‌ای می‌کند بکار می‌برند، زیرا با ایجاد انرژی هسته‌ای، اشعه‌های مضر نیز تولید می‌شود.

پایان

زمین‌لرزه چیست؟

قسمت اول

تصور کنید به مدت چند دقیقه زمین شروع به لرزش کند، درختان و تیرهای برق واژگون شوند، صدها خانه ویران گردد، سنگهای بزرگ از کوه سرازیر شوند، صدای انفجار از هر طرف شنیده شود و شیون و داد و فریاد افرادی که در تاریکی شب زیر آوار مانده‌اند، از هر سو به گوش رسد.



این درست تصویر بخشی از ویرانی و خسارتی است که در اثر لرزش ناگهانی زمین در شمال و شمال غرب در ۳۱ خرداد سال

۱۳۶۹ رخ داد و شهرها و دهات زیادی از جمله: رودبار، منجیل و لوشان را با خاک یکسان کرد و منجر به کشته شدن ۵۰,۰۰۰ نفر از مردم خوب و مهمان دوست خطه شمال ایران شد و به همین تعداد مجروح و زخمی برجای نهاد و ۵۰۰ هزار نفر را بی‌خانمان ساخت. این تنها یك مورد است. زیرا هر ساله تکانهای زمین خسارات و تلفات زیادی بر مردم جهان وارد می‌سازد. مثلاً زلزله سال (۱۵۵۶ ـ م) در چین جان ۸۰۰,۰۰۰ نفر را گرفت و نیز وقوع زلزله در سال ۱۳۶۷

بقیه در صفحهٔ ۴۰

محسن پرویز

فلج اطفال

پزشک نونهال

قسمت اول

با بیماری «فلج اطفال» آشنا شویم.

نام دیگر بیماری «فلج اطفال»، «پولیومیلیت» است. بیماری فلج اطفال ـ بر خلاف اسمش ـ تنها مخصوص اطفال نیست، بلکه همهٔ انسانها ممکن است به آن مبتلا شوند.

عامل ایجاد این بیماری چیست؟

این بیماری، توسّط یک نوع ویروس ایجاد می‌شود. حتماً نام «ویروس» به گوشتان خورده است و دربارهٔ آن چیزهایی می‌دانید. ان شاءالله در آیندهٔ نزدیک کمی دربارهٔ ویروسها صحبت خواهیم کرد. امّا فعلاً همین قدر بدانید که ویروسها نیز، همچون باکتریها، دارای انواع مختلفی هستند و به دسته‌های متعدّدی تقسیم می‌شوند. هر نوع ویروس می‌تواند عامل یک نوع بیماری ویروسی باشد. یکی از این دسته‌ها را به نام «آنترو ویروسها» می‌خوانیم. ویروس فلج اطفال یک نوع آنتروویروس است. سه نوع ویروس شناخته شده‌اند که این بیماری را ایجاد می‌کنند.

بعضی از میکروبها و ویروسها از راه حیوانات به انسان منتقل می‌شوند یعنی ابتداء وارد بدن یک حیوان می‌شوند و سپس، انسان به وسیلهٔ آن حیوان آلوده می‌شود. بعضی‌های دیگر این طور نیستند و مستقیماً از یک انسان به انسان دیگر سرایت می‌کنند. نمونه‌ای از این بیماریها را در دو شمارهٔ قبل برایتان معرّفی کردیم. بیماری اوریون یکی از این گونه بیماریها بود. بیماری فلج اطفال (که حالا راجع به آن صحبت می‌کنیم) نیز نمونهٔ دیگری از این بیماریهاست. این بیماری از یک فرد (که ویروس بیماری را در بدن خود دارد) به فرد سالم، سرایت می‌کند. کسی که دچار این بیماری شده یا واکسن آن را استفاده کرده است، ویروس عامل بیماری را از مدفوع خود دفع می‌کند. و حالا هر کسی که به گونه‌ای با این مدفوع آلوده سروکار پیدا کند، شاید بیمار شود. دربارهٔ واکسن آن بعد برای شما صحبت می‌کنیم و می‌گوییم که ویروس دفع شده از فرد واکسینه شده معمولاً ایجاد بیماری نمی‌کند ولی در مورد فرد بیماری که ویروس در مدفوعش هست، این گونه نیست. این ویروس می‌تواند انسانهای سالم را بیمار کند. شاید تعجّب کنید و بگویید: «کسی با مدفوع بیمار سروکار پیدا نمی‌کند که بیمار شود.» ولی این طور نیست. کافی است که فرد بیمار پس از رفتن به دستشویی،

دستهای آلودهٔ خود را به خوبی نشویند. حالا دستهای بیمار هم آلوده است و مثلاً اگر دست به پارچ آب بزند، آن را آلوده به ویروس می‌کند و وقتی شما هم به همان پارچ دست بزنید، دست شما هم آلوده می‌شود. و در نهایت وقتی دستتان با دهانتان تماس پیدا کند، شما هم به ویروس آلوده شده‌اید! می‌بینید که خیلی هم ساده است. با این ترتیب شما هم با مدفوع بیمار سروکار پیدا کرده‌اید! خیلی از بیماریها به همین ترتیب منتقل می‌شوند. پس به خاطر بسپاریم که: «شستشوی دستها با آب و صابون پس از رفتن به دستشویی از مهمترین مسایل بهداشتی و جلوگیری از انتقال بسیاری بیماریهاست.»

بعضی از دانشمندان می‌گویند که ویروس فلج اطفال از راه تنفسی و از راه بزاق آلودهٔ بیمار نیز می‌تواند منتقل شود.



ویروس فلج اطفال در بدن انسان چه مسیری را طی می‌کند؟

بعد از این که یک نفر ویروس را بلعید یا با تنفس وارد بدن خود کرد، ویروس به حلق یا دستگاه گوارش او می‌رود و به عقده‌های لنفاوی وارد می‌شود. ویروس در عقده‌های لنفاوی تکثیر پیدا می‌کند و بعد وارد جریان خون می‌شود و به همراه خون به مناطق مختلف بدن (مثل کبد و لوزالمعده و قلب و پوست و مانند آن) می‌رود و در آنجا دوباره تکثیر پیدا می‌کند و باز هم به خون برمی‌گردد و به همراه خون به مناطق مورد علاقه خودش (که بیشتر در دستگاه عصبی است) می‌رود و در آنجا می‌ماند.

این ویروس می‌تواند ـ تقریباً ـ تمام قسمتهای دستگاه عصبی را گرفتار کند؛ قسمتهایی مثل: مخچه، قشر مغز، تالاموس، هیپوتالاموس و قسمتهایی از نخاع و...

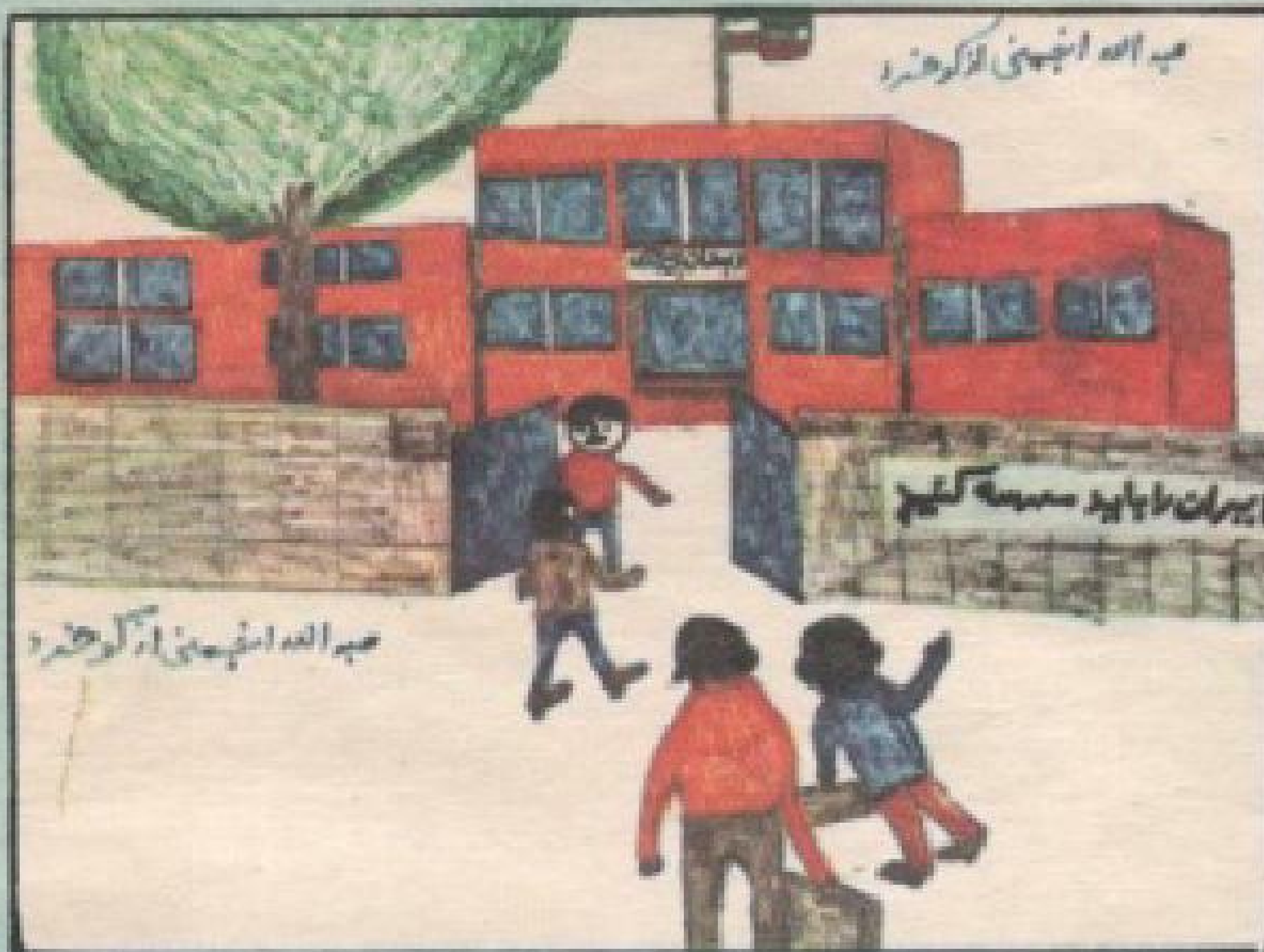
امّا تمام سلولهای عصبی در منطقهٔ ابتلاء از بین نمی‌روند و ممکن است پس از سه یا چهار هفته عمل عصبی دوباره بهبود پیدا کند.

می‌دانیم که اگر سلولهای عصبی در منطقه‌ای از بدن از بین بروند، دیگر قابل ترمیم نیستند. زیرا سلولهای عصبی ـ برخلاف اکثر سلولهای دیگر بدن ـ پس از تولّد، دیگر تولیدمثل نمی‌کنند. همان سلولهای عصبی که از ابتدای تولّد بوده‌اند رشد می‌کنند و کم‌کم هم پیر می‌شوند و با مرگ انسان از بین می‌روند. ولی دیگر سلولهای بدن این گونه نیستند. مثلاً سلولهای پوششی دستگاه گوارش ما دایماً تکثیر پیدا می‌کنند و سلولهای پیر از بین می‌روند. یا مثلاً گویچه‌های سرخ موجود در خون ما بیش از یکماه و اندی (نزدیک چهل روز) زنده نمی‌مانند. این گونه سلولها وقتی از بین می‌روند جای خود را به سلولهای جوان می‌دهند امّا در دستگاه عصبی این طور نیست. جای سلولی که از بین برود را سلول دیگری نمی‌گیرد.

ولی گاهی وقتها در جریان این بیماری، سلولهای عصبی بعضی از مناطق دستگاه عصبی از بین می‌روند.

در شمارهٔ بعد دربارهٔ علامتهای این بیماری صحبت خواهیم کرد.

ادامه دارد



عبدالله انجمنی ـ کوخرد



افسانه زیرک ـ تهران



محمدرضا قاسمی ـ قم



مجتبی بنی اسدزاده ـ مشهد

بسم الله الرحمن الرحیم

شما بسیجیان زیباترین شعر تاریخ را سروده و زیباترین حماسهٔ فداکاری را آفریدید. «آیت الله خامنه‌ای»

جشنوارهٔ سرود لاله‌های سرخ
نونهالان بسیج













هفته دفاع مقدس ۶۹ کلیه نواحی سپاه

جشنوارهٔ نهایی از انتخاب شدگان در هفته بسیج ۶۹ برگزار می‌شود.

آیا می‌دانید که...؟

بقیه از صفحه ۱۵

شمسی در ارمنستان شوروی ۲۵،۰۰۰ نفر تلفات داشت.

زمین سالانه بیش از یک میلیون بار دچار لرزش می‌شود. لرزش یا تکان ناگهانی زمین را **زلزله یا زمین‌لرزه** می‌گوییم. اما بیشتر تکانها به قدری ضعیف هستند که ما آنرا احساس نمی‌کنیم. این تکانها صدمه‌ای به انسان یا ساختمان وارد نمی‌کنند. از طرف بیشتر زمین‌لرزه‌ها در مناطق غیرمسکونی و یا در بستر دریاها و اقیانوس‌ها روی می‌دهد. زلزله‌های شدید گاه در نقاط مسکونی اتفاق می‌افتد و در زمانی کمتر از چند ثانیه ثمرهٔ چندین سال کار و تلاش انسان را نابود می‌سازد.

در هنگام زلزله صداهای بلند و گوش‌خراش مانند صدای انفجار یا شلیک توپ و رعد و برق شنیده می‌شود که مربوط به سایدگی سنگها به یکدیگر و غیره است و گاه جرقه‌های نورانی نیز دیده می‌شود که دانشمندان دلیل آنرا نمی‌دانند.

زمین‌لرزه گاه فقط چند ثانیه و گاه تا چند ساعت طول می‌کشد. در این مدت افراد دچار سرگیجه و تهوع می‌شوند و به طور ناگهانی به زمین می‌خورند. گاه در زمین شکافهای بزرگ و عمیق به طول صدها کیلومتر ایجاد می‌شود. هرچه نقاط مسکونی در نزدیکی این شکافها باشد، میزان صدمات و خسارات آن نسبت به سایر جاها بیشتر است.

ادامه دارد.





دوست خوب نهال محمد عزیزی «نسیم»

تهران

شعر خوبتان به دستمان رسید از خواندن آن لذت بردیم. شما خوب شعر می‌گویید. وزن و قافیه را خوب می‌شناسید اطمینان دارم که با کمی تمرین می‌توانید جا افتاده‌تر کار کنید.

با تمام این احوال در کارهای شما گاه اشکالهای کوچک یافت می‌شود که با برطرف کردن آنها شعرتان قشنگ‌تر می‌شود. به عنوان نمونه: در شعر «مادر بزرگ» چهار پارهٔ اوّل را به زبان فارسی عامیانه (تهرانی) شروع کردید ولیکن این روال را به همین ترتیب ادامه ندادید بلکه در چهار پاره بعدی زبان شعرتان تغییر کرده و کلمات شما از حالت عامیانه به فارسی کتابی (فارسی کلاسیک) برگشت که این امر باعث شد شعر شما یک دستی خودش را از دست بدهد.

توصیه ما این است که سعی کنید زبان شعرتان همان زبان فارسی کلاسیک باشد تا خواننده در موقع خواندن با مشکل مواجه نشود.

لازم به ذکر است در بیتهای دیگر شعرتان اشکالاتی جزئی به چشم می‌خورد که در موقع خودش به آن اشاره خواهیم کرد.

«مادر بزرگ»

مادربزرگ همیشه
وقت سحر پا می‌شه
سجادهٔ نمازش
مثل یه گل وا می‌شه
صورت خندان او
چقدر قشنگ و زیباست
روسری و دامنش
باغ قشنگ گل هاست

....

موفق باشید.

دوست خوب نهال علی بلوچ ـ ساربوک

دوست عزیز:

نقاشی بسیار زیبای شما را دریافت نمودیم. کار شما که تاکنون هیچ کلاس ندیده‌اید قابل تحسین است. اما اگر فرصت مناسبی پیش آمد بهتر است یک دوره کلاس نقاشی یا گرافیک بروید. البته لازم است در این زمینه با افراد آگاه و ماهر نیز تماس بگیرید و راهنمایی بخواهید.

منتظر نقاشی‌های بهتر شما هستیم.

موفق باشید.

دوست خوب نهال، میترا زمانی ـ مشهد

دوست گرامی، نامه شما را دریافت کردیم. قصه شما، غیرقابل استفاده است. داستان شما نه تنها دارای ارتباط منطقی نیست بلکه شرح بعضی از مطالب زائد و غیرضروری است. البته شما علاقهٔ زیادی به نوشتن دارید امّا ضمن تمرین قصه‌نویسی خود نیز مبادرت به مطالعهٔ قصه و داستان بکنید. از چاپ نشدن قصه خود دلسرد نشوید، منتظر قصه‌های بهتر شما هستیم.

موفق باشید





آزادگان عزیز به میهن اسلامی تان خوش آمدید

